**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14021101**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث در مورد کیفیت تعلق زکات بود و نحوۀ استحقاق ارباب زکات نسبت به زکات. من یک مروری کردم کلمات آقایان آدرس‌های بعضی از منابع اصلی که در این بحث، جای اصلی که بحث کردند را یادداشت کردم، از صاحب حدائق به بعد شروع کردم، این فاصلۀ بین محقق حلی تا صاحب حدائق را دیگر یادداشت نکردم. این آدرس‌ها را عرض می‌کنم، البته همۀ موارد نیست، همۀ مواردی که برای این بحث مفید هست نیست، جایی که این بحث را یا اقوالش را مطرح کردند یا استدلالی در موردش مطرح کردند اینها را یادداشت کردم، البته ممکن است در غیر این موارد هم مواردی باشد که استدلالاتی باشد دیگر چون من همه را یادداشت نکردم از دست برود. ولی حالا یک سری از آدرس‌ها این هست، حدائق الناظرة، جلد ۱۲، صفحۀ ۱۴۱؛ حاشیۀ وافی، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵. مرحوم وحید بهبهانی هر روایتی که به نظرش رسیده مثلا به درد می‌خورد بر تعلق زکات به عین، مثلا می‌گوید این روایت دال بر تعلق زکات به عین است، این آدرس‌هایی که می‌دهم ذیل هر روایتی که دلالت داشته یک همچین حاشیه‌ای زده.

مصابیح الظلام، جلد ۱۰، صفحۀ ۳۶۳؛ کشف الغطاء، جلد ۴، صفحۀ ۱۴۲؛ رسائل میرزای قمی، جلد ۲، صفحۀ ۸۷۵؛ غنائم الایام، جلد ۴، صفحۀ ۸۴؛ مستند الشیعة، جلد ۹، صفحۀ ۲۱۶؛ انوار الفقاهة، انوار الفقاهة این چاپی که در برنامۀ جامع فقه هست من یادداشت کردم، این بعدا آن زمانی بود که هنوز چاپ نشده بود، بعدا چاپ شده آدرسش با این فرق دارد، انوار الفقاهة، کتاب الزکاة، صفحۀ ۵۴ است، حالا مراجعه کنید به کتاب چاپی آدرسش را دقیق‌تر پیدا می‌کنید. جواهر الکلام، جلد ۱۵، صفحۀ ۱۳۸؛ زکات شیخ انصاری، صفحۀ ۱۹۸؛ زکات مرحوم آشتیانی، جلد ۱، صفحۀ ۳۱۰؛ مصباح الفقیه، جلد ۱۳، صفحۀ ۲۳۶؛ بلغة الفقیه، جلد ۱، صفحۀ ۴۰؛ حاشیۀ مکاسب سید یزدی، جلد ۱، صفحۀ ۱۶۲؛ عروة الوثقی، مرحوم سید در عروه خودشان قائل به کلی فی المعین هستند، در حواشی آقایان هر کدام نظر خودشان را دادند، حواشی آقایان برای ایده‌های علمای معاصر به خصوص مهم است. عروة الوثقی، چاپ ۶ جلدی محشی، جلد ۴، صفحۀ ۸۴؛ عروه مسئلۀ ۳۱ در ذیل مسائل وجوب زکات در غلات. العروة الوثقی مع تعلیقات، جلد ۲، صفحۀ ۱۳۶؛ شرح تبصره آقا ضیا، جلد ۲، صفحۀ ۴۳۰؛ مستمسک العروة، جلد ۹، صفحۀ ۱۸۶؛ مصباح الهدی مرحوم آملی، جلد ۱۰، صفحۀ ۷۳؛ مصباح الهدی مرحوم آقای خوانساری اعلی الله مقامه که همین روزها سالروز وفاتشان هست همین مصباح الهدی را خیلی وقت‌ها در درس می‌آوردند یک کسی می‌خواند ایشان در موردش توضیحاتی می‌دادند و بود، در حالی که مرحوم آقای خوانساری از جهت، حاج آقا می‌فرمودند هم ثبوتا، هم اثباتا از مرحوم آقای آملی بالاتر بودند ولی تواضع علمی‌شان اقتضا می‌کرد که اینجوری رفتار کنند، مصباح الهدی را سر درس می‌آوردند و ایشان مبنایشان را کتاب یک معاصر قرار داده بودند. محاضرات فی فقه الامامیة آقای میلانی، کتاب زکات، جلد ۱، صفحۀ ۲۰۸؛ موسوعة الامام الخوئی، جلد ۲۳، صفحۀ ۳۴۴؛ المرتقی الی الفقه الارقی، جلد ۱، صفحۀ ۸۴؛ ماوراء الفقه، جلد ۲، صفحۀ ۹؛ کتاب خمس آقای منتظری، صفحۀ ۲۲۴؛ کتاب الزکاة آقای منتظری، جلد ۱، صفحۀ ۱۸۹؛ جلد ۲، صفحۀ ۱۲۴؛ مبانی منهاج الصالحین، جلد ۶، صفحۀ ۴۲۹؛ فقه الصادق علیه السلام، جلد ۷، صفحۀ ۶۴؛ تعالیق مبسوطۀ آقای فیاض، جلد ۶، صفحۀ ۱۲۴؛ کتاب الزکاة مرحوم آسید محمد هاشمی، جلد ۲، صفحۀ ۲۸۰؛ کتاب‌های دیگر هم هست ولی من دیگر به همین مقدار اکتفا کردم.

حالا ما محور بحث‌هایمان فرمایشات حاج آقا بود، عرض کردیم که حاج آقا یکی از استدلالاتی را که برای نفی قول به اشاعه و قول کلی فی المعین مطرح فرمودند روایت عبدالرحمن بن ابی عبدالله هست، یک بار دیگر این روایت را می‌خوانم یک نکاتی در مورد این روایت عرض کنم. ابتدا بحث‌هایی در مورد فقه الحدیثش در واقع، در این روایت، روایت عبدالرحمن بن ابی عبدالله دارد، قال قلت لابی عبدالله علیه السلام رجل لم یزک ابله و شاته عامین، کسی هست که ابل و شاتش را دو سال زکاتش را نداده، فباعها علی من اشتراها ان یزکیها لما مضی، آیا بر مشتری لازم هست که نسبت به آن گذشته، نسبت به آن هم زکاتش را بپردازد؟ امام علیه السلام می‌فرماید قال نعم توخذ زکاتها و یتبع به البائع او یودی زکاتها البائع.

اینجا سوال این هست که آیا بایع وظیفه دارد زکاتش را ادا بکند یا وظیفه ندارد. امام علیه السلام می‌گوید نه مشتری وظیفه دارد، مشتری آیا وظیفه دارد زکاتش را بپردازد یا نه، امام علیه السلام می‌فرماید که مشتری وظیفه دارد. بعد تعبیر می‌کند توخذ زکاتها، توخذ منه زکاتها، مال من بدون «منه» هست.

**شاگرد:** نسخۀ وسائل منها است، توخذ منها زکاتها

**شاگرد:** کافی «منه» است

**استاد:** حالا منه یا منها، زکاتها و یتبع به البائع. اولا در اینکه لازم هست زکاتش را مشتری بپردازد خب صریحا سوال از این بود که زکاتش را باید بپردازد یا نپردازد، امام علیه السلام می‌فرماید نه، بعد تعبیر می‌کند توخذ منه زکاتها، یا توخذ منها زکاتها، این چی می‌خواهد بگوید؟ آیا این نامۀ همان بحث این هست که او وظیفه دارد بپردازد؟ می‌خواهد بگوید او که پرداخت ساعی آن زکاتش را اخذ می‌کند و بعد از اینکه اخذ کرد او می‌رود زکات را از بایع می‌گیرد؟ این است؟ یا یک مطلب بالاتر می‌خواهد بگوید. می‌خواهد بگوید که اصلا ساعی می‌تواند از او مطالبه کند، توخذ زکاتها شبیه خذ من اموالهم صدقة که در آیۀ قرآن هست که امام علیه السلام مامور به اخذ زکات هست، توخذ زکاتها یعنی ساعی حق دارد یا اصلا وظیفه دارد بیاید زکات را از این مطالبه کند یک نوع حق مطالبه برای ساعی هم در این توخذ زکاتها هست. این یک دقتی می‌خواهد، من تصور می‌کنم توخذ زکاتها صرفا، احتمال دوم به نظرم روشن‌تر است، صرفا نمی‌خواهد بگوید که این زکاتش را که می‌دهد آنها هم بگیرند، خب بگیرند و دادن، خیلی لطیف به نظر نمی‌رسد من تصور می‌کنم اخذ زکات یعنی اینکه به هر حال این زکاتش ازش گرفته می‌شود، ازش گرفته می‌شود یعنی یک لا اقل حالا واجب هم نباشد، لا اقل حق مواخذۀ مشتری به زکات برای امام علیه السلام یا ساعی وجود دارد.

**شاگرد:** خب ؟؟؟ امام کسی را بفرستد زکات را مثلا بگیرد یا خودش می‌آوردند دو دستی می‌دادند؟

**استاد:** حالا اینها را من نمی‌دانم اینها را دقیقا خارجا نمی‌دانم، البته در مورد ائمه علیهم السلام، حضرت امیر این مطلب هست، ساعی برای، آن زمانی که حاکم بودند مصدق، بعث مصدق در مورد حضرت امیر هست، اما در مورد سائر ائمه علیهم السلام اینکه بعث مصدق داشته باشند الآن یادم نیست که همچین چیزی وجود داشته باشد. البته در مورد موارد محدودی مثلا آن داستان امام جواد علیه السلام که دستور می‌دهد زکات را بپردازند، بعضی موارد خاص اینها هست، البته آن هم بیشتر در این هست که امام علیه السلام می‌خواهد زکات را کم کند، زکات را کم کرده ولی نسبت به آن زکات الباقی‌اش اخذ می‌کند. یک قدری باید مراجعه کرد من فعلا نمی‌دانم چه شکلی است.

**شاگرد:** این احتمال هم در این روایت نیست که این عشار حکومت جور می‌آید می‌گیرد از مشتری، اگر گرفت می‌تواند برود از بایع بگیرد، چون مال زکوی است.

**استاد:** البته این هم هست، یعنی چون در روایات ما هست که اگر حکام آمدند عشریه را گرفتند، این عشریه زکات تلقی می‌شود، آن هم شاید یوخذ زکاتها ناظر به این هم باشد، یعنی آنها اگر زکاتش را گرفتند می‌تواند برود از بایع بگیرد، این هم احتمالش هست. علی ای تقدیر این تعبیر توخذ زکاتها به نظرم یک مقدار نیاز به دقت دارد که آیا صرفا این روایت در مقام بیان وظیفۀ مشتری است یا یک چیزی بالاتر ماخوذ بودن مشتری به زکات را هم می‌خواهد بیان کند، یعنی حق اخذ زکات به توسط ساعی، به توسط امام یا بلکه بالاتر وظیفۀ امام علیه السلام، یا وظیفۀ ساعی که بیاید این زکات را از آن مواخذه کند این هم در روایت هست.

**شاگرد:** سوال علی من ؟؟؟ با توجه به اینکه زکات شاید ظاهر ؟؟؟ این علی من خودش ظهور حکومتی ندارد؟

**استاد:** نه

**شاگرد:** حکم تکلیفی است صرفا؟

**استاد:** نه، نمی‌خواهم بگویم ظهور دارد در حکم تکلیفی صرف، این ناظر به آن جهتش نیست که حکم وضعی است، حکم تکلیفی است امثال اینها، آنش خیلی، به هر حال آن مقدار مسلمش حکم تکلیفی را می‌رساند، ممکن است حکم تکلیفی به خاطر این باشد که وضعا در این مال حق غیر هست، بنابراین باید زکاتش را بدهد تا، ممکن است آنش خیلی از این عبارت چیزی در نمی‌آید، آن را باید از جاهای دیگری استفاده کرد. این روایت اگر هم حالا من عرض کردم از این روایت استفاده کردیم که ساعی می‌تواند از مشتری بگیرد ساعی دیگر از بایع نداریم که می‌تواند بگیرد، آن مقداری که این مسلم شاید ازش استفاده بشود اینکه ساعی می‌تواند به مشتری مراجعه کند، اما اینکه ساعی بیاید مستقیم به بایع مراجعه کند بگوید زکات را بده، از این عبارت در نمی‌آید، بله این مطلب این هست که اگر بایع داد دیگر از مشتری زکات ساقط می‌شود، دیگر واجب نیست، یعنی در صورتی زکات پرداختش بر مشتری وضعا أو تکلیفا لازم هست که بایع نداده باشد، این مقدار از روایت به روشنی استفاده می‌شود.

به نکتۀ دیگر اینکه اگر مشتری هم زکات را داد می‌تواند برود از بایع بگیرد، این هم صریح روایت هست. حالا این نکاتی که از این روایت استفاده کردیم این نکات را بیاییم تحلیلش کنیم، از این روایت تقریبا روشن هست که معامله تصحیح شده، این معامله‌ای که اینجا هست تصحیح شده و اجازه‌ای هم اینجا مطرح نیست، حالا بحث مفصلی در کلام حاج آقا هست در اینکه بعضی‌ها خواستند یک جوری اجازه درست کنند و حاج آقا می‌فرمایند اجازه نیست، درست هم هست آنها را ملاحظه بفرمایید من دیگر وارد آن بحث‌ها نمی‌شوم. در اینکه این معامله تصحیح شده بدون نیاز به اجازه تقریبا روشن است. حالا آیا این منافات دارد با قول به شرکت یا با قول کلی فی المعین؟ در لابلای فرمایشات حاج آقا در چند جا این تعبیر وجود دارد ولی خیلی نتیجه‌گیری کلی را دنبال نکردند، یکی اینکه ممکن است ما بگوییم که این معامله ولو اصلش شریک هست، بایع و ارباب زکات، مستحقین زکات مالک هستند، ولی شارع اجازه داده به یکی از این چیزها این مال را بفروشد، به تعبیر دیگر من عرض کردم اصل اینکه در ملک غیر نمی‌توان تصرف کرد یک قاعدۀ عقلی غیر قابل تخصیص نیست، یک قاعدۀ اقتضائی عقلایی شرعی هست، شارع مقدس ممکن است در یک جا مصلحت ببیند که دیگری بتواند در ملک او هم تصرف بکند، این امکان دارد، بنابراین این دلیل قاطع بر اینکه شرکت نیست نباید تلقی بشود، این تعبیر لابلای فرمایش حاج آقا یکی دو بار تکرار شده ولی خیلی رویش تکیه نشده، نتیجه گیری‌های نهایی بحث بر طبق این نیست. من تصور می‌کنم که این روایت را ممکن است ما، اوّلا یک سری نکات را من عرض بکنم، ببینید دو نفری که شریک در یک مال هستند اصل اولی این هست که هر شریکی بتواند ملک خودش را بفروشد، هر شریکی حق دارد ملک خودش را بفروشد. برای فروش ملک خودش نیاز به اجازه‌ای از شریک دیگر نداشته باشد. اینجا شما بگویید که من که بایع هستم ملک خودم را دارم در واقع می‌فروشم نه ملک ارباب خمس را، من ملک خودم را دارم می‌فروشم و ملک خودم را که فروختم ارباب خمس هم ملکشان در این مال باقی است علتی که می‌توانند ساعی می‌تواند مراجعه کند ملک ارباب خمس را از این مال بگیرد این است که ملکشان جابه‌جا نشده ملک از اول در این مال بوده الآن هم هست و به تعبیر دیگر تنها مطلبی که هست آن این است که سابقا مسئولیت پرداخت ملک ارباب خمس با بایع بوده الآن این مسئولیت به مشتری منتقل شده، مشتری وظیفه دارد که مال او را بهش تحویل بدهد چون این ملک در اختیار او هست او وظیفه دارد، این یک مقداری چیزی هست که در بحث‌های شریک، شریک می‌تواند ملک خودش را بفروشد ولی ظاهرا نمی‌تواند ملک را در اختیار مشتری قرار بدهد بدون اجازۀ آن طرف، این مقدار اینجا تعبد هست که نه تنها می‌تواند بفروشد ملک را هم می‌تواند تحویل بدهد ظاهر این مطلب این است که ملک را هم تحویل آنها بدهد، ملک الآن در اختیار مشتری هست، ولی اینجا این مقدارش خارج از قاعده است که طرف می‌تواند ملک را در اختیار، بایع ملک مشاع را، اگر ما می‌خواهیم ملک مشاع بدانیم، ملک مشاع را می‌تواند تحویل مشتری بدهد مسئولیت پرداخت زکات از این مال به دوش مشتری می‌رود، دیگر اینجا مشتری موظف هست که اینجا زکات را پرداخت بشود، این مقدارش مثلا بگوییم تعبد این مطلب را اثبات می‌کند.

**شاگرد:** حاج آقا این معامله معاملۀ کلی بوده یا معاملۀ فی الذمه بوده؟

**استاد:** نه، معاملۀ شخصی بوده

**شاگرد:** شخص خارج بوده؟

**استاد:** آره شخص خارج.

**شاگرد:** چجور مالک می‌شود؟ نسبت به آن حصه‌ای که مال خودش نیست چجور مالک می‌شود؟

**استاد:** مالک نمی‌شود؟

**شاگرد:** فضولی است؟

**استاد:** نه فضولی هم هست، مالک نمی‌شود. این را به او داده، حصۀ خودش را مالک است، یعنی حصۀ بایع را مالک است.

**شاگرد:** مال زکوی را مگر نفروخته؟

**استاد:** می‌خواهم بگویم نه کلش را نفروخته. ما بگوییم نه کلش را نفروخته. بگوییم ما نه این دلیلی ما نداریم بر اینکه فروخته در واقع ولو آن هم کلش را هم فروخته باشد، آن مقداری که لا اقل شرعا امضا شده ملک خودش را که در اختیار او قرار داده این مقدارش را شرعا مجاز بوده. ملک مشتری همان ملک بایع است، مشتری به مقداری مالک هست که بایع مالک بوده، یعنی جای بایع و مشتری عوض شده، قبلا بایع این را مالک بوده، می‌توانسته است از هر قسمتی از این مال که بخواهد ملک چیز را ادا کند، ملک ارباب زکات را ادا کند، این اختیار به این نحو به مشتری منتقل شده، این البته یک مطلب شاید تعبدی باشد ولی مانعی ندارد که ما بگوییم تعبد به این مطلب تعلق گرفته، یعنی منافات با طبیعت اشاعه ندارد، اینجور نیست که عقلاءً یک همچین چیزی را بگویند این یعنی اینکه اصلا اشاعه تحقق نداشته. البته یک نکته‌ای اینجا هست، آن این است که اگر بایع، اگر بایع فقط حق خودش را فروخته باشد چرا مشتری بعد از اینکه زکات را ادا کند می‌تواند برود یقۀ بایع را بگیرد، زکات را می‌تواند از او مطالبه کند؟ ممکن است ما بگوییم نه اینکه بایع از اول فقط حصۀ خودش را فروخته، به مقدار حصۀ خودش امضاء شده یعنی در واقع به همان نحوی که بایع حق در این ملک داشته به همان نحو هم مشتری حق در این ملک دارد ولی یک نکته‌ای اینجا هست، آن نکته این هست که چون، می‌خواهم این را بگویم، این حق زکات صرفا در عین نیست، حق زکات در ذمۀ بایع هم هست، یعنی بایع نه تنها، یک موقع بحث سر این هست که در این عین زکوی حق زکات هست، نه یک مقدار بیشتر از این می‌خواهیم بگوییم، آن این است که این پرداخت زکات به عهدۀ بایع است، بایع یعنی یک حکم تکلیفی به گردن بایع هست این حکم تکلیفی هنوز هم هست، یعنی حتی بعد از فروش هم ما ممکن است بگوییم مسئولیت زکات به دوش بایع است، این است که مشتری می‌تواند به بایع مراجعه کند به دلیل اینکه با پرداخت زکات در واقع ذمۀ بایع را فارغ کرده، ما بگوییم که هنوز هم آن کسی که مسئولیت پرداخت زکات به عهدۀ او هست بایع است، ولی مشتری هم وظیفه دارد که این را پرداخت کند، پرداخت که کرد چون با پرداخت این آن ذمۀ بایع از زکات، از وظیفۀ پرداختی زکات فارغ می‌شود بنابراین می‌تواند به او مراجعه کند، و این است که بایع هم می‌تواند بپردازد چون ذمه‌اش مشغول است، او یودی زکاته البایع نه زکاتی که به عهدۀ مشتری ادا کند، زکاتی که هنوز به عهدۀ بایع هم هست، او یودی زکاته البایع را ما معنا اینجور نکنیم کأنّ غیر می‌تواند زکات مال را ادا کند، نه کأنّ بعد از اینکه این زکات به دوش بایع بوده، هنوز روی دوش بایع هست، بنابراین می‌تواند زکات را ادا کند، و بلکه وظیفه هم دارد ادا کند، ولی به شرطی که مشتری ادا نکند، اگر مشتری ادا کرد پرداخت زکات دیگر به عهده‌اش نیست، ولی چون ذمۀ او را مشتری آمده تفریق کرده شارع گفته می‌تواند برود از بایع، چون این نفع را به بایع رسانده که ذمه‌اش را فارغ کرده مشتری می‌تواند به بایع مراجعه کند. من از روایت اینجوری می‌فهمم و تصورم این هست که این با اشاعه اصلا منافات ندارد، به خصوص نکتۀ مهم این را می‌خواهم بگویم، در کلام حاج آقا بحث را ابتداء روی اشاعه بردند، بحث مفصلی کردند که من وارد آن بحث‌ها نمی‌شوم و بحث درستی هم هست، آن نکته‌هایی که اینجا ایشان رویش تکیه دارند، ولی نتیجه‌گیری کلی که کردند اینکه این را با اشاعه منافات دانستن را من تصورم این هست که می‌شود این را با اشاعه هم توجیه کرد. حالا من بالاتر از این می‌خواهم بگویم، ادامۀ بحث فرمایش حاج آقا این هست که تمام بحث‌هایی که ما کردیم در مورد اشاعه در مورد کلی فی المعین هم می‌آید، همین تقریبات، من فکر می‌کنم اگر هم ما این تصویر را در اشاعه یک تصویر غیر عقلایی بدانیم که در واقع یک حکم تکلیفی به عهدۀ بایع باشد و این حکم تکلیفی هنوز هم باقی باشد در کلی فی المعین این روشن‌تر است، یعنی ما اینجوری تصویر بکنیم بگوییم شارع مقدس از اصل زکات به نحو کلی فی المعین، حالا من بعدا، البته اینهایی که الآن دارم صحبت می‌کنم این دلیل به تنهایی هست، و الا دلیل هفتم و نهم حاج آقا یک دلیل مهمی است که آن را بعدا باید با دلیل هفتم و نهم و چه کار باید بکنیم آن یک حرف دیگر است، من فعلا بحثم روی روایت عبدالرحمن بن ابی عبدالله هست، دلیل هفتم و نهمی که با هم تلفیق کنیم یک دلیل محکمی هست که آن را باید رویش دقت جدی کرد، آن خیلی دلیل مهمی است. من این را می‌خواهم عرض بکنم، ما اگر این را اینجوری تصویر بکنیم، بگوییم زکات به نحو کلی فی المعین در این مال هست، ما قبلا این را تصویر ما از کلی فی المعین این بود، ما می‌گفتیم که کل مال را مالک هستیم مالکیم، تمام اجزاء مال مالک اصلی است، اینجور نیست که مالک نسبت به افراد ملکیت نداشته باشد، ولی به نحو کلی آن مالک کلی فی المعین مالک است، که این مالکیت به نحو کلی منافات با مالکیت آن مالک اصلی نسبت به افراد ندارد ولی یک نوع تضییق مالکیت نسبت به افراد را به دنبال می‌آورد، تضییق به این معنا که اگر آن کلی یک موقعی، باید حق تصرفی که مالک هم دارد در حدی اجازۀ تصرف دارد که آن کلی حفظ بشود، یعنی یک نوع تضییق در دایرۀ مالکیت ایجاد می‌شود، تضییق احوالی در واقع، نه تضییق افرادی، یعنی ببینید فرض کنید من یک مالی دارم صد قسمت دارد، هر یک صدمش را، ساع من صبرة، کل این صبرة را که مثلا صد ساع هست من مالکم، ولی به نحو کلی آن از من مالکیتی دارد، این مالکیت مالک کلی سبب می‌شود که مالکیت من نسبت به این تک تک موارد که همه را هم مالک هستم تمام افراد را هم مالک هستم یک نوع تضییق پیدا کند، یعنی مالکیت من مطلقه نباشد، مضیقه باشد، ما اینجوری می‌خواهیم تصویر کنیم کلی فی المعین را، این تصویر در بحث زکات خیلی طبیعی است که ما بگوییم زکات به این شکل است که مالک، مالک کل مال هست، کل مال را مالک هست ولی مالکیتی هست که در ضمن این مالکیت‌ها و در طول این مالکیت مالکیت مستحقین زکات نسبت به مقدار زکات وجود دارد، شارع در واقع، حالا بگوییم طبق قاعده هست یا طبق قاعده نیست آنش خیلی مهم نیست، به هر حال شارع این اجازه را به من داده که من بایع آن حقی که در این مال دارم به همان نحوی که در این مال دارم یعنی حق مضیق را، همین حق مضیق را، یعنی مالکیت مضیق، من مالک مال همۀ اجزای مال را مالک هستم ولی به نحو مالکیت مضیق، یعنی مالکیتی که نباید این مالکیت من ضربه به مالکیت مالک الکلی بزند، همین را به مشتری منتقل می‌کند، یعنی به همان نحوی که من مالک هستم مشتری به همان نحو مالک می‌شود، البته باز باید آن چیز را ضمیمه کرد، آن بحثی که چرا قرار ضمان بر عهدۀ بایع است، چرا نهایتا آن کسی اینجا موظف هست که آخر کار از جیب او باید مال کم بشود آن بایع اصلی است، یعنی مالک هست، او را هم باز عرض کردم این مطلب که زکات صرفا تعلق به عین پیدا نمی‌کند، ذمۀ مالک اصلی هم مشغول به زکات هست. این مشغولیتی که حتی بعد از فروش هم وجود دارد، به نحوی که به دلیل، بعد از اینکه مشتری زکات را ادا کرد ذمۀ من فارغ می‌شود، و ممکن است خود من ذمه‌ام را فارغ بکنم، ما بگوییم از روایت اینجوری استفاده می‌شود که ما در واقع هم ذمۀ بایع مشغول است، هم به عین تعلق گرفته است، آن حقی که به عین تعلق گرفته است به نحوی که به عین تعلق گرفته است منتقل می‌شود. یعنی مالکیت بایع نسبت به مال زکوی که یک مالکیت مضیقه است، مالکیتی که من نباید کاری کنم که حق مالک کلی از بین برود، ولی مالک کلی هم نسبت به تک تک اعیان حق ندارد، هر قسمتی از این مال را به او بدهم او باید تحویل بگیرد، او نباید بگوید که من این قسم خاص را می‌خواهم، این فرد خاص را می‌خواهم، نه مالکیت آن کلی به نحو کلی است، نسبت به افراد هیچ حقی ندارد، تعیین کلی در افراد هم به عهدۀ مالک اصلی است، عین همین حالتی را که مالک اصلی دارد که بایع هست مشتری هم همینجور مالکیت پیدا می‌کند. فکر می‌کنم روایت را اینجوری معنا کنیم روشن‌تر از چیزهای دیگر باشد. و این به نظر می‌رسد که چیز خاصی هم، چون اینجا یک نکته‌ای را من عرض بکنم، این روایت عبدالرحمن بن ابی عبدالله ما یک مطلبی در موردش باید مد نظرمان باشد آن این است که به هر حال با توجه به ادله‌ای که حقی برای ارباب زکات در عین مال ثابت می‌کند که قبلا ادله‌اش را ذکر کردیم، ارباب زکات نسبت به عین این مال حق دارند، چطور با وجودی که نسبت به عین این مال حق دارند معاملۀ این مال بدون اجازۀ ارباب زکات تصحیح شده؟ خود این یک سؤال هست، اینکه ما ارباب زکات را مالک بدانیم به نحو اشاعه، یا به نحو کلی فی المعین، یا ذی حق بدانیم، همۀ اینها در یک جهت مشترک هستند، قاعدۀ اوّلیه اقتضا می‌کند کسی که در یک شیءای حق دارد معاملۀ آن شیء بدون در نظر گرفتن حق ذی حق صحیح نباشد، به هر حال اینجا یک خلاف قاعده‌ای رخ داده، به هر حال اینجا یک نحو خلاف قاعده‌ای رخ داده و آن این است که من حالا لا اقل در مرحلۀ تحویل مال به مشتری خلاف قاعده رخ داده، من بایع هستم، بایع در این، این ملک من است درست، ولی این ملک من یک کس دیگر هم درش حق دارد، به چه عنوان من می‌توانم این ملک را بدون اجازۀ صاحب ملک تحویل دیگری بدهم؟ به هر حال حقش در این کل، در کل این فرض این است که حق او تعلق گرفته، یعنی این یک نوع خلاف قاعده‌ای است که ما باید به هر حال این خلاف قاعده را بپذیریم، و تصور می‌شود که این خیلی فرق ندارد بین اینکه ما ذی حق بدانیم یا اشاعه بدانیم یا کلی فی المعین بدانیم در اینکه بالأخره شارع مقدس اینجا یک تخصیصی به ادله وارد کرده، بفرمایید یک حکم اقتضایی که وجود داشته مانع فعلیتش شده، حکم اقتضایی این هست که کسی که ذی حق است بدون اجازۀ ذی حق، حالا این ذی حق چه مالک باشد به نحو اشاعه، چه مالک باشد به نحو کلی فی المعین، چه مالک باشد به نحن حق اصطلاحی، هر کدام از اینها باشد شارع مقدس اجازه داده کس دیگری بدون اجازۀ اینها آن مال را بفروشد و تحویل طرف هم بدهد، خب این یک نوع خلاف قاعده است و باید ملتزم هم شد، اشکالی هم ندارد، ما بهش ملتزم می‌شویم. البته شاید نمی‌دانم عقلاءً ممکن است راحت‌تر باشد تخصیص این دلیلی که، یعنی یک موقعی ملک غیر را ما درش تصرف می‌کنیم، یک موقعی متعلق حق غیر را خود آن مالک تصرف می‌کند، شاید راحت‌تر باشد، ولی به هر حال خلاف قاعده است، اینکه ما بخواهیم در متعلق حق غیر بدون اجازۀ ذی حق تصرف کنیم و او را در اختیار مشتری قرار بدهیم این خلاف قاعده است، بنابراین خیلی به نظرم مهم نیست که ما این را به نحو اشاعه بدانیم، یعنی این دلیل با هم اشاعه می‌سازد هم با کلی فی المعین می‌سازد، هم با حق دار بودن، با همۀ اینها سازگار هست.

**شاگرد:** فرمایش دیروزتان هم بود گفتید این همین را قرینه برای اینکه بگوییم آن را قرینه بگیریم با و من و فی و علی قید اصرار داشتیم که به عین می‌خورد بگوییم به عین نمی‌خورد، به ذمه می‌خورد، اصلا کلا بگوییم که

**استاد:** نه آنها که نمی‌شود.

**شاگرد:** چرا نمی‌شود؟ آن هم که نصوصیتی نداشت

**استاد:** نه این روایت صریح هست در اینکه به عین تعلق گرفته، بعد از آن هم می‌رود از مشتری می‌تواند بگیرد. نه، این روایت که این جزء ادلۀ تعلق به عین است. توجه بفرمایید اینکه ساعی می‌آید از مشتری می‌گیرد اگر به عین تعلق بگیرد ساعی به چه عنوان برود از مشتری بگیرد؟ اگر به ذمه تعلق گرفته باشد، اینکه جزء ادلۀ روشن تعلق به عین است، اصلا یکی از، این را من یادم رفت تأکید کنم، یکی از ادلۀ روشن تعلق به عین همین است، دیدم آقای هاشمی در ضمن چیزهایش به این روایت هم تمسک کرده بود، درست هم هست، این روایت جزء ادلۀ روشن تعلق زکات به عین است، اگر زکات به عین تعلق نگرفته باشد به چه عنوان ساعی برود از مشتری مواخذه کند؟ مشتری این وسط چه کاره است؟ ذمۀ بایع است برو از بایع بگیر، این خودش پیداست زکات به عین تعلق گرفته، و این روایت نص در این هست که زکات به عین تعلق

**شاگرد:** احتمال اینکه هشدار به حکومت جور بوده این

**استاد:** نه، بحث این است که علی البایع هم یودی زکات ماله، آن اطلاقش آن مطلب را اقتضا می‌کند، یوخذ منه فرض کنید اگر زکات را به آنها نداد آمد داد به ارباب زکات، این روایت اقتضاء می‌گوید نعم، خودش رفت به مستحقین داد، نعم، یعنی اینکه می‌شود آن را ادا کرد. نه در اینکه زکات در این مال، ‌وظیفه هم دارد بپردازد، این معنایش این است که زکات در این مال است و او وظیفه دارد بپردازد، عمده اینکه سوال سائل هم مفروضش این بوده که از این به بعد، بنابراین این روایت در اینکه زکات در عین هست صریح است، اما اینکه بگوییم زکات به نحو حق است یا به نحو کلی فی المعین است، به نحو اشاعه است آنش خیلی از توش در نمی‌آید، آن را باید با روایت‌های دیگر دید چی کار می‌کنیم. به نظر می‌رسد این روایت با اشاعه و کلی، به خصوص کلی فی المعین، عرض کردم حالا اشاعه را بگویید شما به یکی از چیز حق داده باشند دو نفر شریک هستند یک شریکی همچین حقی داشته باشد مال شراکتی را بفروشد این خالی از استقراب نیست، ولی جایی که ملکیت کل مال ملکیت اجزاء مال مال بایع است، اگر ارباب خمس و مستحقین خمس مالک هستند که هستند یعنی حقی دارند به نحو کلی حق دارند، اینجا هم ما می‌گوییم شارع اجازه داده که همان حالتی که بایع دارد همین به مشتری منتقل بشود دیگر اجازه نگیرد از آن ذی حق این راحت‌تر است، یعنی عقلاءً با کلی فی المعین این روایت سازگارتر است، ولی دلیل قطعی بر کلی فی المعین هم نیست، اینجور نیست که دلیل ربطی باشد.

**شاگرد:** [عربی] البایع فقط یثبت عن التکلیفی ام ایضا حکم البایع علی البایع، یتبع به البایع، ا یثبت فی ذمته شیء فقد

**استاد:** من می‌خواهم در ذمه‌اش هم مشغول است، ما ممکن است بگوییم که علت اینکه می‌تواند برود از بایع بگیرد اینکه ذمه‌اش را آزاد کرده، یعنی طبق قاعده. یعنی یک نوع تعلق به ذمۀ بایع هنوز هم هست، نه من حکم تکلیفی نمی‌خواهم بگویم، می‌خواهم بگویم که ما دو تا حکم وضعی، دو تا حکم وضعی داریم، یک حکم وضعی به ذمۀ بایع هست، یک حکم وضعی به عین تعلق گرفته، حکم وضعی ذمۀ بایع از بین نمی‌رود مگر اینکه به آن حکم تکلیفی متعلق به عین از بین برود، آن حکم وضعی این هست که موظف هست که زکات این عین را ادا کند، تکلیف به ادای آن زکات عین هنوز هم به عهدۀ بایع هست، هنوز هم به عهدۀ بایع ادای این زکات هست و همین جهت باعث می‌شود وقتی مشتری زکات را ادا کرد بتواند از بایع بگیرد، چون در واقع آمده ذمه‌اش را آزاد کرده، این در واقع شبیه همان قرار ضمانی هست که در، تعاقب ایدی هست، یک کسی مال چند دست گشته دست نفر آخر تلف شده، می‌گویند قرار ضمان مال آن آخری است، آن کسی که در دستش تلف شده، ولی به هر یک از اینها مراجعه کنند می‌توانند ازش مال را بگیرند آن به بعدی مراجعه می‌کند، او به بعدی مراجعه می‌کند او آخری که مال در دستش تلف شده نمی‌تواند به کسی مراجعه کند، من یک همچین چیزی اینجا می‌خواهم تصویر کنم که اینجا هم ذمۀ بایع مشغول است هم به نحوی ذمۀ مشتری مشغول است. ذمۀ مشتری به تبع اینکه عین مال متعلق زکات است، ذمه‌اش هم به آن تبع است. اگر این زکاتی که به این عین تعلق گرفته بایع داد که هیچی، اگر مشتری داد، مشتری می‌تواند بیاید از بایع بگیرد، اگر حالا اینها چند دست گشت، یعنی شبیه همین تعاقب ایدی هر یک از اینها بتواند از قبلی بگیرد، آنها بتواند از قبلی بگیرد، یک چیزی شبیه همان بحث تعاقب ایدی را می‌خواهم اینجا تصویر کنم که قرار ضمان بر عهدۀ بایع است، اگر چند دست هم گشت از آن کسی که الآن مال دستش است ساعی می‌تواند مال را بگیرد، آن می‌تواند از قبلی بگیرد، قبلی از قبلی بگیرد تا برسد به آن کسی که مالک اصلی بوده و در دست او تعلق زکات صورت گرفته. من اینجور فکر می‌کنم این روشن‌تر باشد از صورت‌های دیگری که مسئله را می‌خواهیم حل کنیم. بحث مهم دلیل هفتم و دلیل نهم است، آن خیلی مهم است آن را توجه بفرمایید در موردش صحبت می‌کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد